

تاریخ ایرانی استان گیلان

میرشمس شکوهی راد

تاریخ آیینی پیوند گذشته با آینده است. کسانی در گذر تاریخ استوار می‌مانند که با شناخت گذشته، مطمئن و استوار، به سوی آینده گام بردارند. ایران و در شکل کوچک‌تر از آن، گیلان در نقشه جغرافیای کره زمین، چنین است. گیلان بخشی از محدوده ایران بزرگ دیروز و ایران امروزی این سرزمین همیشه جاوید است. در وجه تسمیه آن اختلاف نظر است.

بهتر آن است به گفته‌های بعضی صاحب‌نظران و محققان در این باب توجه کنیم. الکساندر خودزکو در کتاب سرزمین گیلان می‌نویسد: «نام این ایالت که ساکنانش گاهی آن را گیل و زمانی گیلانات و گاهی گیلان نامند، در واقع معرف سرزمین باتلاقی است. در لهجه محلی مردم این سرزمین، گیل به معنای گل به کار برده می‌شود و گیلان و گیلانات هر دو صورت جمع این اسم هستند...»^۱

باید گفته شود که قسمتی از نظریات آقای خودزکو درست است؛ آنجا که می‌گوید: «در لهجه محلی مردم این سرزمین، گیل به معنای گل به کار برده می‌شود...»؛ زیرا بر اثر وفور بارندگی و جریان سیل رودها و کم‌شیب بودن زمین، بیشتر زمینهای این منطقه در اکثر ایام و فصول سال پر از گل و لای است بنابراین (ان) در گیلان پسوند مکان است؛ یعنی جایگاه قوم گیل یا گل یا گلای (Gelae) علامت جمع.

در اوستا، کتاب مقدس ایرانیان قبل از اسلام، نام شانزده ولایت از ولایات ایران آن روزگار به شرح زیر آمده است: ۱- ایران وئجه؛ ۲- سوگد؛ ۳- مرو؛ ۴- باخدی، ... ۱۴- ورنه ...

بعضی از محققان ورنه یا ورن (Varan) را نام اولیه این محدوده جغرافیایی می‌دانند که غالباً در مآخذ مختلف از جمله در کتاب اوستا، همراه نام مازن (Mazen) می‌آمده است که باید سرزمین طبرستان یا مازندران کنونی باشد.^۲



بعد از اوستا در جای دیگری از الواح و کتیبه‌ها از ورن، ورن یا ورنه یاد نشده اما اندرآس (Anderās) نیز ورن را ریشه گیلان دانسته است.^۳

استرابون جغرافیادان عهد قدیم، که در فاصله چهل قبل از میلاد تا چهل بعد از میلاد می‌زیسته، در کتاب ۱۱ فصل ۸ خود چنین آورده است: «در نواحی شمالی کوه» پراخواتراس = یعنی همان سلسله البرز که حایل بین نجد ایران و مازندران است» اقوام گلای (Gelaee) و کادوس (Cadus) و ماردی و بعضی قبایل گرگانی زندگی می‌کنند.^۴

از اظهار نظر نویسندگان *نزهة القلوب*، *بستان السیاهه*، *اخبار الدول*، *تحفة الادب*، *شهریاران گمنام* و *احسن التقاسیم* و ... صرف نظر شد؛ زیرا بعضی از این آثار، نظیر *بستان السیاهه* و *اخبار الدول* چندان مقرون به صحت نیست و پژوهندگانی نظیر احمد کسروی نیز در کتاب *شهریاران گمنام* مطلب تازه‌ای طرح نمی‌کند. نظر بر اینکه موضوع کلام درباره ساکنان گیلان است از سبب تاریخ به این سو و فراز و فرود آنان از ذکر منابع مختلف در این باب اجتناب کردم چون غرض شناخت اقوام مختلف است که در این گوشه ایران می‌زیسته‌اند و آن‌گاه به قضاوت بنشینیم که در گذر تاریخ چه بر سر این اقوام آمده و بر آنان چه گذشته و برای ادامه بقا و حیات خود چه ارتباطی با اقوام مناطق نزدیک و همجوار داشته‌اند و با گردنکشان و قلدران تاریخی در طی زمان چگونه زیسته‌اند و عمل آنان در گیر و دارهای تاریخی تا چه اندازه تعیین‌کننده بوده است. به این جهت، اظهار نظرهای فراوانی که نویسندگان و محققان درباره ساکنان گیلان از آغاز سکونت این اقوام به این سو کرده‌اند برای پرهیز از اطناب، به ذکر اندک اکفا می‌شود تا مصداق ضرب‌المثل معروف «مشتی از خروار» باشد.

خودزکو، که قبلاً نیز مطالبی درباره وجه تسمیه گیلان از او ذکر شد، در اثر معروف خود «تاریخ گیلان» به نقل از صاحب نظران و نویسندگانی چون پلین و دوستت کروآ و دنیس لوپری یه ژت قوم گیل را از اخلاف کادوس قدیم معرفی می‌کند. بنا به نظر این نویسنده، کادوسها، ساکنان اولیه جنوب خزر بوده‌اند و قرن‌ها بعد از آنان، اخلاف و جانشینانشان، گلای یا گیل نامیده شدند.^۵ اما استرابون که سالهای نخستین میلادی می‌زیست اقوام ساکن در گیلان و مازندران را، اقوام گلای (Gelaee) و کادوس (Cadus) و ماردی و بعضی قبایل گرگانی [هیرکانی] معرفی می‌کند^۶ بنابراین استرابون، اقوام گیل و کادوس را جدا دانسته است در ضمن قوم مارد، ماردان یا اماردان را، که ساکنان قسمت شرقی سپیدرود بودند، بر آنان می‌افزاید. صرف نظر از اختلاف دیدگاههای دو محقق مذکور، نتیجه واحدی که به دست می‌آید این است که اقوام گیل یا گلای از اینکه یکی از اخلاف دیگری بوده یا دو قوم جداگانه، ساکنان اولیه جنوبی دریای خزر بودند. تا آنجا که محققان دیگری نظیر سر آرنولد ویلسن (Sir A. Wilson) در اثر خود، *خصایل ملی و*

نژادی/ایران، (چاپ ۱۹۳۲، ص ۳۸) درباره اقوام مذکور می‌گوید: «این اقوام ساکنان اولیه ایران بوده‌اند و اولاد آنان هنوز در گیلان و مازندران، در سواحل بحر خزر دیده می‌شوند.» و می‌افزاید: «این مردمان به وسیله اقوام بادیه‌نشین آریایی از سرزمین خود رانده شدند و این امر از دو هزار سال قبل از میلاد آغاز شده و قرن‌ها ادامه یافته. وی معتقد است که ساکنان اولیه ایران در گیلان و در سواحل بحر خزر زندگی می‌کردند.»^۷

لازم است گفته شود عیناً پژوهشگر دیگری به نام هنری فیلد، مؤلف کتاب مردم‌شناسی ایران با نقل نظرات ویلسن ادعای او را تأیید می‌کند.^۸ موید ادعای ویلسن از اینکه ساکنان اولیه ایران در کناره‌های جنوبی دریای خزر زندگی می‌کردند؛ گذشته از هنری فیلد آثار و مدارک محکم‌تر دیگری نیز وجود دارد، که شنیدنی است. هیئت علمی و تحقیقاتی دانشگاه فیلا دلفیا به ریاست دکتر کارلتون کون در ۱۳۳۰ شمسی در غار «هوتو» از توابع بهشهر مازندران، استخوانهای فسیل‌شده انسانهایی را کشف کرده‌اند که به احتمال در هفتاد و پنج هزار سال قبل زندگی می‌کرده‌اند.^۹

در گزارش هیئت یاد شده آمده است: «اسکلت و مجموعه غار هوتو به انسان جدید و کاملی تعلق دارد که فقط در کناره‌های دریای خزر پیدا شده‌اند و احتمال داده می‌شود آنها اجداد مستقیم بشر امروز باشند.»^{۱۰}

بر این اساس، فرضیه‌هایی که پیش از این وجود داشت مبنی بر اینکه سومریان بنیان‌گذار تمدن بوده‌اند و تمدن از جلگه بین‌النهرین به اطراف و اکناف عالم راه یافته است؛ باطل اعلام می‌شود؛ زیرا گذشته از کشفیات غار هوتو، که دلیل بارز این ادعا است، مأمّن و پناهگاه بشر نخستین نیز در آغاز مناطق کوهستانی و غارها بوده، چون در هنگام بروز حوادث طبیعی نظیر سیل، رعد و برق و غیره بتوانند خود را حفظ کنند و به تدریج با پس‌رفتگی آب، به مناطق جلگه‌ای کشیده شده‌اند، بنابراین نخستین آثار تمدن را باید در مناطق کوهستانی جستجو کرد و بین‌النهرین که منطقه‌ای جلگه‌ای است، نمی‌تواند زیستگاه اولیه بشر و متعاقب آن مهد تمدن باشد؛ زیرا مناطق جلگه‌ای و صحاری زیر آب بوده‌اند و به‌ندرت قدمت آثار به‌دست آمده از مناطق جلگه‌ای به پنج الی شش هزار سال می‌رسد. از طرفی آثار کشف شده مربوط به فرهنگ و صنعت سومریان در مناطق بین‌النهرین تقریباً به حدود عصر مفرغ می‌رسد نه قبل از آن، در حالی که آنان دارای تمدنی خیلی پیشتر از عصر مفرغ بوده‌اند و این آثار قبل از دوره مفرغ در آن منطقه به‌دست نیامده است. در صورتی که همین آثار در مناطق کوهستانی شمال ایران «جنوب دریای خزر» یافت شده‌اند و همین امر نویسنده کتاب مردم‌شناسی ایران را بر آن واداشته است که بر سکونت سومریها نخست،

در گیلان و مازندران تأکید کند و بگوید: «از طرف دیگر امکان دارد افراد نژاد سومری در مازندران و گیلان سکونت داشته باشند».^{۱۱}

پروفسور ساموئل هوک، نویسنده کتاب *تاریخ اوسانه در خاورمیانه* بر همین مطلب تأکید کرده است و می‌گوید: «این‌گونه می‌توان گفت که ریشه نژاد سومریان با آریاییهای کوهپایه‌نشین کوهستانهای خاوری، کردستان، آذربایجان و گیلان امروز، همگن باشند و افسانه‌های این مردم، سومریان، دلالت بر کوچ آنان از فرازهای سخت به‌سوی آبرفت‌های زندگی‌بخش بین‌النهرین می‌کند».^{۱۲}

نویسنده کتاب *ارزنده و جامع تاریخ صنایع ایران* با نظریات فوق موافق است و می‌افزاید: «تمدن از ایران و آن هم از کناره‌های جنوبی دریای خزر به جلگه بین‌النهرین رفته».^{۱۳} ختم کلام در این باب اینکه به نظر دکتر کارلتون کون و نیز هیئت باستان‌شناسی دانشگاه پنسیلوانیا و گروهی دیگر از محققان و باستان‌شناسان، بشر نخستین بار کار کشت و زرع را در کناره‌های دریای خزر و در بخشهایی از گیلان و مازندران آغاز کرد و بالطبع پایه‌های تمدن اولیه را در این منطقه استوار نمود.^{۱۴}

این کنکاشها- که از موارد بسیار به اندک بسنده شد- همه دلیلی بر دیرینگی گیلان است و نیز مردم و اقوامی که در آن می‌زیسته‌اند. آنگاه مشخص شود که از زمانهای قبل از تاریخ به این سو، چه فراز و فرودهایی را پشت سر گذاشته‌اند.

مورخان یونانی نوشته‌اند که در زمان زردشت، یعنی دو هزار و ششصد سال پیش، شهرت و اعتبار گیلان و مازندران زبازد عامه بوده است، داستانهایی از تشکیلات اجتماعی و سازمانهای دولتی و تجارب جنگی و استعداد مردم این سرزمین از قرن‌ها پیش به یادگار مانده بود. به‌طوری که در تهیه اوستا، مورد استفاده زردشت قرار گرفت. بنابراین وجود دین و پیشوایان دینی، دلیل دیگری است که ساکنان جنوبی دریای خزر در هنگام مقابله با آریاییها از لحاظ همبستگی اجتماعی و رشد فکری به مقامی رسیده بودند که وجود قوانین و احکام را برای بقای جامعه خود لازم و ضروری می‌شمردند.^{۱۵} به همین جهت باید گفت که کادوسها و گیلها، اقوام ساکن گیلان به سبب رشد فکری و اجتماعی، از قرن‌ها پیش از میلاد و بعد از آن، مطیع قدرتهای بزرگ نبودند «... و در هیچ‌یک از اسناد تاریخی، موردی که بتواند بر آنها مهر اطاعت و فرمانبرداری بزند وجود ندارد».^{۱۶}

نخستین درگیری و مقاومت دلیرانه و در نهایت جنگ و گریزشان را با اتحاد و همبستگی مردم مازن در برابر قوم تازه‌نفس و پرتحرک آریاییها می‌بینیم که به دنبال یافتن چراگاههای سبز و خرم و به‌دست آوردن مناطق معتدل و آباد به این سو کشانده شده‌اند: «مقاومت شدید مردم



سرزمین ورن و مازن، آریاییها را به ستوه آورده و سرورشان را برانگیخته که به ایزدان متوسل شده و یاری بخواهند تا بتوانند به دیوهای مازندران و دروغ‌پرستان ورن دست یابند و همه را شکست دهند و مردم این دو ناحیه، راه پیشرفت آریاییهای مزدیسنا را تا مدت‌ها متوقف نمودند.^{۱۷}

خوب است دوره تاریخی را قضاوت کنیم که چگونه است. از گزنفون، سردار و مورخ نامی رومی که چندی در ایران به سر برده است، یادداشت‌هایی به‌جا مانده است که می‌گوید: «در حوالی سالهای ۵۵۰ ق.م بر کرانه‌های دریایی که حکیم فردوسی دریای گیلان می‌دانسته قومی به‌نام کادوسی نامبردار بوده است که قرنهای پیش با بیگانگان غیرایرانی درگیریهایی داشته و با آسیبیهایی روبه‌رو گردیده است که این گزارش، ماجرای فریدونیان را در ستیز با ضحاکیان و همگامی گیلانیان را با فریدونیان به ذهن متبادر می‌کند که فشرده‌ای از آن، از تاریخ ایران باستان حسن پیرنیا، نقل می‌شود.

حوالی سال ۵۵۰ قبل از میلاد، کورش به قصد تنبیه آشوریان قوای خود را در مرز بابل متمرکز کرده و درصدد یارگیری بوده است. از رئیس قبایل گرگانی، گبرياس نام می‌پرسد: آیا مردانی هستند که با آشوریه‌ها بد باشند و بتوان آنان را دعوت به همکاری کرد. او در پاسخ می‌گوید: دو مردم اند که با آشورها دشمن‌اند؛ زیرا آشوریه‌ها آنان را آزار کرده‌اند؛ یکی کادوسیان‌اند، آن دیگر سکاه‌ها ...

چندی نمی‌گذرد که سپاهیان کادوسی و سکاییان به کورش پیوسته و رئیسانشان به همراه کورش و روسای سایر قبایل به مشورت نشسته، طرح جنگ را آماده کرده و به تقسیم وظایف می‌پردازند. به دنبال آن، جنگ شروع می‌شود و به پیروزی کورش و متحدان هخامنشی می‌انجامد.^{۱۸}

اینکه دیاکونف، محقق روسی، در اثر خود، تاریخ ماد، آورده است: «پادشاهی ماد از عهده مطیع ساختن ایشان (کادوسیان) برنیامد و نخستین بار سر به اطاعت کورش نهادند ...»^{۱۹} به همین جهت است. بعد از کورش نیز جنگجویان کادوسی در اتحاد با سپاه هخامنشی باقی نماندند و به سرزمین خود بازگشتند. هیچ‌یک از کتیبه‌های رسمی پادشاهان پارس «ایران» سرزمین کادوسیان و کاسپیان را جز اراضی تابع ایشان نمی‌شمارد.^{۲۰} آنچه وقایع‌نگاران و تاریخ‌نویسان بیگانه و آشنا، در این باب نوشته‌اند سرکشی، دلیری و بیگانه‌ستیزی این اقوام بوده است و این قولی است که جملگی بر آن‌اند.

در حمله اسکندر به ایران، کادوسیان، بنابه خوی بیگانه‌ستیزی خود به یاری دیگر جنگجویان ایران شتافتند و زمانی که اسکندر مصمم می‌شود سرزمین کادوسیان را تسخیر کند، این رشادت، پایداری و طرح نقشه کادوسیان است که دشمن را به قلب جنگل انبوه و پوشیده از مه گیلان بکشاند و آنگاه از هر سو به سپاه اسکندر بتازند. این کار کادوسیان و آماردها نقطه عطفی در تاریخ



مبارزات این قوم با بیگانگان است. در اینجاست که اسکندر ترجیح می‌دهد از تسخیر سرزمین آماردها و کادوسیان صرف نظر کند، به عبارتی فرار را بر قرار ترجیح دهد. نظر پژوهشگران را در این باب بشنویم:

«در همدان، اسکندر قوای خود را سه قسمت کرد قسمتی را تحت فرماندهی پارمنیون، سردار نامی خود مأمور کرد که به سرزمین کادوسیها رفته و راه کمک کادوسیها را [به داریوش سوم] قطع نماید- در مورد این سردار باید گفته شود که او یگانه کس یا از جمله معدود کسانی بود که اسکندر را به جنگ ایران ترغیب نمود- کنت کورس، مورخ رومی که به احتمال در قرن اول میلادی می‌زیست در مورد شخصیت و لیاقت این سردار سخنها دارد. از جمله می‌افزاید: «پارمنیون بی‌اسکندر پیروزیهای زیادی تحصیل کرد، در حالی که اسکندر بی‌او نتوانست کارهای بزرگی صورت دهد».^{۲۱}

قسمت دوم سپاه را به دوست نزدیک خود، کراتروس، داد و به او دستور داد که به سرزمین تپورها رفته و آنجا را تسخیر کند و قسمت سوم را خود برداشته و به تعقیب داریوش سوم، به سوی گرگان و پارت پیش رفت و به دو سردار قبلی تأکید کرد که پس از انجام مأموریت در گرگان به او ملحق شوند. از این دو سردار فقط کراتروس توانست به سرزمین تپورها راه یابد و آنجا را تسخیر کند و بر اوضاع مسلط شود، اما پارمنیون که مأمور دفع کادوسها و قوم آمارد [اقوام ساکن مشرق سپیدرود] بود، ناکام می‌ماند. به‌ناچار اسکندر به نفسه با قوای خود حرکت کرد تا کار مردم آمارد و کادوس را یکسره کرده و خیالش را از حیث این مأمون کوهستانی آسوده کند.

اسکندر که به گرگان رسیده بود، چون از ناکامی پارمنیون در تصرف سرزمین آمارد و کادوس باخبر می‌شود با انتخاب زبده‌ترین کمانداران و سواران چالاک و سپاهی عظیم، رو به سرزمین کادوسها می‌گذارد و چون تپورستان را سردارش فتح کرده بود عبور از آنجا به آسانی صورت می‌گیرد. آماردها که غافل از سازش ات فرادات، والی تپورستان، با اسکندر بوده‌اند، به ناگهان قوای بیگانه را در مرزهای خود می‌بینند، تنها راه را عقب‌نشینی به سوی مناطق کوهستانی و کشاندن دشمن به جنگلهای انبوه و مه‌آلود می‌بینند. در این وقت است که از کمینگاههای خود خارج شده و بر سپاه بیگانه مهاجم می‌تازند و تلفات زیاد بر سپاه اسکندر وارد می‌کنند، با اینکه دستورات اسکندر در بریدن درختها و از میان برداشتن به اصطلاح دیوارهای طبیعی برای باز کردن کوره راهی به جهت پیشروی به سوی دشمن بومی به سرعت انجام می‌شود، اما نتیجه صفر است. کنت کورس، مورخ رومی، که بیش از ده کتاب درباره اسکندر نوشته، درباره دیوارهای طبیعی جنگل به علت عدم آشنایی با منطقه آن روز گیلان- حرفهای خنده‌آوری دارد: «آماردها درختان را خیلی نزدیک به هم می‌کاشتند پس از آنکه درختان شاخه می‌زد، آن شاخه‌ها را کمائی کرده و با



دست در خاک فرو می‌کردند، از آن شاخه، شاخهٔ دیگری برمی‌خاست که باز چنان می‌کردند و همچنین جوانه‌های درختان را به یکدیگر گره می‌زدند و قلعه در پس هر قلعه از شاخه‌ها و درختان می‌ساختند که هم طبیعی و هم غیرقابل نفوذ بود.^{۲۲}

جالب بودن سخنان کنت کورس به این جهت است که این‌گونه که او تعریف کرده، نیست. در گیلان خارهای باریکی می‌روید که به صورت پیچک و رونده هستند این خارها بعد از اینکه از نیم تا دو سه متر قد کشیدند همچون شاخه‌های بید مجنون سر خم کرده به زمین می‌رسند، دوباره ریشه در زمین می‌برند و به این ترتیب، پشته‌های انبوه و متراکم از این خارها در جنگل و بیشه‌زارها و گاه در حاشیهٔ جاده‌های امروزی گیلان به وجود می‌آید. این توده‌های متراکم از خارها را که گاهی به عرض پنج الی شش متر و به طول صد متر نیز می‌رسد و گاهی نیز به شکل قوسی و خیمه‌ای است در اصطلاح محلی «گومار» گویند. عبور از نوک این گیاهان خاردار برآمده و قلبی شکل با انبوه و تراکمی که دارند دشوار و گاه غیرممکن است، جز آنکه از سطح زمین بریده و نابود شوند. در چنین وضعیتی، گذشته از وارد آمدن تلفات سنگین بر سپاه اسکندر، غنایم زیادی نیز، نصیب مدافعان بومی می‌شود که از آن جمله، اسب اسکندر بود که به بوسیفال (Bucifal) معروف است. گفته‌اند این اسب را اسکندر بسیار دوست داشت چون چالاک و قشنگ بود و بسیار پرطاقت و به کسی جز اسکندر سواری نمی‌داد؛ از این ماجرا، سردار مقدونی بسیار اندوهگین می‌شود. دستور می‌دهد جارچیان جار بزنند اگر اسب را رها نکنند و پس ندهند سراسر جنگل را به آتش می‌کشد. سرانجام با پس گرفتن اسب و کنار آمدن نسبی با آماردها، ادامهٔ جنگ و حمله به سرزمین کادوسها را مصلحت نمی‌بیند.^{۲۳} از این مقاومتها در برابر سپاه اسکندر زیاد می‌شود. مگر مقاومت و ایستادگی آریوبرزن، سردار نامی فارس، هنگامی که اسکندر به سوی پایتخت هخامنشیان پیش می‌رفت، برگ زرینی بر تاریخ این مملکت نیفزود؟ تا سرانجام از پای در آمد و سپاه مقدونی از جنازهٔ او گذشتند و به سوی پایتخت پارس «ایران» پیش رفتند.

خودزکو در اثر خود، سرزمین گیلان، می‌نویسد: «در آغاز سدهٔ ششم قبل از میلاد، گل‌ها در سرزمین خود همچنان با استقلال زندگی می‌کردند و چون گذشته، از اطاعت پادشاهان ماد سر باز می‌زدند ... گل‌های کادوسی حتی تا زمان شاهپور اول نیز از استقلال کامل برخوردار بودند. این پادشاه با امیر کادوسیان، بالروس یا بلینوس از در صلح و اتحاد در می‌آید و [همین اتحاد باید موجب شکست امپراتور روم، والرین، باشد] اردشیر پس از دستگیر کردن امپراتور روم کادوسیان را در سپاه خویش می‌پذیرد».^{۲۴}

به گواهی نویسندگان آشنا و بیگانه، اقوام کادوسی و گلای و آمارد، از دورهٔ مادها، هخامنشیان، سلوکیه و ساسانیان، اگر استقلال کامل نداشتند، چندان مطیع حکومتها نیز نبودند و



حکومت‌های مرکزی در کشمکش‌های تاریخی، همیشه در اندیشه جلب اتحاد این اقوام بوده‌اند و شرکت این اقوام را در مواقع حساس و سرنوشت‌ساز تاریخی، تعیین‌کننده می‌دانستند. دکتر جواد مشکور مؤلف کتاب *ایران در عهد باستان* می‌نویسد: «قبل از انوشیروان ایران را مرزبانان اداره می‌کردند و از میان ایشان، چهار مرزبان، خیلی اهمیت داشتند، ارمنستان، خوارزم، حدود روم، خزرها و ارانیها، به مرزبانان تخت نقره می‌دادند به استثنای مرزبان حدود خزر که تختی از زر داشت».^{۲۵}

در زمان حکومت انوشیروان، یمن جزء متصرفات ایران محسوب می‌شد و از جانب حکومت ایران سیف ذی یزن، در آنجا حکومت می‌کرد. در این زمان، حاکم ایران، یکباره و به ناگهان با تعرض مسروق بن ابرهه که حبشی‌الاصل و در عربستان جنوبی حکومت می‌کرد، مواجه می‌شود. انوشیروان برای دفع تعرض ابن ابرهه از وهرز، سردار بزرگ گیل و دیلم، کمک می‌طلبد. وهرز بنا به خوی بیگانه‌ستیزی خود، با عده‌ای از گردنکشان و دلیرمردان، عازم یمن می‌شوند. به کناره دریای فارس رسیده و با تعدادی کشتی به ساحل یمن پیاده شدند. در این هنگام، وهرز دستور داد تا تمام کشتیها را بشکنند و بسوزانند که همراهان بدانند سه راه بیشتر در پیش نخواهند داشت، یا پیروزی یا اسارت به دست دشمن یا کشته شدن.^{۲۶}

بنابراین اگر در زمان نادرشاه افشار: «محیطی که جنگل و کوهش شاخه مرگ را در سینه نادر هم به جوانه زدن وا می‌دارد، یکی از فرزندانش وهرز دیلمی را وا می‌دارد که در کوهستان صنعا، کنار باب‌المنذب و دریای سرخ، همه کشتیها را بسوزاند و بشکند و غرق کند، سپس به سپاهیان خطاب کند که هان این دشمن پیش روی و آن دریا پشت سر، از این دو یکی را انتخاب کنید. مرگ و زندگی شما، بسته به این انتخاب است».^{۲۷}

او در این جنگ پیروز می‌شود، حکومت را به سیف ذی یزن برمی‌گرداند و حتی بعد از او مدتی در یمن حکومت می‌کند. در زمان حمله عرب، با اینکه گیل و دیلم از حکومت ساسانیان دلخوش نبودند ولی به انگیزه دفع هرگونه دشمن خارجی برای نجات مملکت خود از بیگانگان، با دیگر ولایات ایران همدست و همدستان شدند: «در سال ۲۲ هجری قمری زمان خلافت عمر بود که ... مردم دیلم احساس خطر کرده بودند. از کوهستانهای خود پایین آمده، در دشتی به نام «دشتی» بین قزوین و همدان با پیش قراولان عرب روبه‌رو شدند. دو سپاه نیز از آذربایجان و ری به دیلمیان پیوسته بودند. فرماندهی هر سه سپاه برعهده سردار دیلمی موسوم به موتا بود و ... که منجر به شکست دیلمیان و گروههای آذربایجان و ری گردید».^{۲۸} مورخان، اهمیت این جنگ را کمتر از جنگ قادسیه نمی‌دانند، اما بعد از این جنگ نیز عرب نتوانست به آسانی بر گیلان تسلط

یابد. حجاج بن یوسف ثقفی، که در خونریزی و سفاکی شهره است هیئتی از دیلمیان را بطلبید. گفت اسلام بیاورید، نپذیرفتند.

ابن فقیه در *اخبار البلدان*، شرح این دیدار و گفت و شنود را چنین آورده است: «حجاج هیئتی از دیلمیان را بطلبید و آنان نزد وی آمدند. آنگاه به آنان گفت اسلام بیاورید. نپذیرفتند. مطالبه جزیه کرد، امتناع کردند و زیر بار نرفتند. آنگاه گفت: تصویر شهرها و بیابانها و کوهها و گردنه‌ها و تپه‌ها و راهها و ساختمانها و کاخهای آنها را بکشند، آن را ترسیم کردند. پس به آنها گفت تمام شهرهای شما از راهها و رودخانه‌ها و کوهها و ناهمواریها را برای من تصویر کرده‌اند ... پس به آنچه شما را خوانده‌ام اعتراف کنید و گرنه لشکریان خود را بر سر شما می‌فرستم و شهر شما را ویران می‌کنم. مردانتان را می‌کشم و زنان و دختران شما را به اسیری (کنیزی) آورم. گفتند: «آن نقشه یا تصویری را که تو را به طمع ما و شهر ما انداخته است، بنمای» حجاج آن را بخواست همین‌که دیدند، گفتند: «آنچه را برای تو تصویر کرده‌اند، درست است؛ جز آنکه مردانی را که نگهبان این گردنه‌ها و کوهها و راهها هستند، تصویر نکرده‌اند. حقیقت این امر را وقتی خواهی دانست که قصد آن شهر کنی».^{۲۹}

از این‌رو، تا نیمه‌های قرن سوم، گیلان، با مهاجمان عرب می‌جنگید و نگذاشت پای اعراب به سرزمینشان برسد. اعراب، سپاهانی در قزوین مستقر کردند و قزوین را یکی از درهای بهشت می‌نامیدند و می‌گفتند هرکس یک شبانه‌روز در قزوین به نیت جهاد بیتوته کند، بهشت بر او واجب می‌شود.

در این میان، زنان گیل و دیلم، کمتر از مردانشان نبودند و با رشادتهایی که داشتند موجب دلگرمی و تهییج مردان می‌شدند. وقتی درگیری و کشمکشی بین یعقوب لیث و حسن بن زید علوی، در ساری پیش آمد، حسن چاره کار را بر آن دید که با سپاهیان و اطرافیانش به دیلمیان پناه آورد و یعقوب به تعقیب او برخاست. طبری از مورخان بزرگ اسلامی که در این عصر (۳۱۰-۲۲۴) می‌زیسته است، در این‌باره مطلبی گوید، شنیدنی: «زنان مردم آن ناحیه به مردانشان گفتند بگذاریدش به این‌راه درآید که اگر درآید زحمتش را بس کنیم. با ما که او را بگیریم و اسیر کنیم».^{۳۰} همین مطلب را ابن اثیر با اندک تفاوت- در به‌کار بردن کلمات نه در محتوا- نقل می‌کند: «زنان دیلمیان به مردان گفتند بگذارید داخل شود و ما شما را از جنگ او بی‌نیاز خواهیم کرد و با سنگ خواهیم کشت».^{۳۱}

و سرانجام یعقوب فرمان بازگشت سپاه خود را صادر و از درگیری با دیلمیان صرف نظر نمود.

گیل و دیلم همیشه در برابر بیگانگان، آتشفشانی بوده که گدازه‌های آن همچون صاعقه بر سر دشمن اجنبی فرود می‌آمد. مغول هم، تسلطی آنچنانی بر گیلان نیافت، شرح ماجرا از زبان حافظ ابرو، خوش‌تر بر دل می‌نشیند: «چون ممالک به أُلجایتو سلطان مقرر شد خواست که به طریقه سلطان غازان، لشکر به جانب مصر بَرَد. گفت جمعی بر درِ خانه [گیل و دیلم] حکم ما نشنوند، ما را لشکر به مملکتی دیگر بردن، مناسب نباشد».^{۳۲}

تیمور لنگ فقط به گرفتن خراج از گیلان راضی شد و ترجیح داد من خود را حفظ کند و از گیلان بگذرد. نامه امیر تیمور به سید علی کیا، سلطان لاهیجان و پاسخ او به امیر تیمور لنگ، وضع سیاسی آن روز گیلان را نشان می‌دهد.^{۳۳} گیل و دیلم، در ساختن فرهنگ این مملکت و رشد و بالندگی آن نیز سهمها دارد. حدود قرن چهارم و پنجم هجری ردپای دیلمیان را در فارس می‌بینیم و آن وقتی است که مقدسی، جغرافیادان مشهور در اواخر قرن چهارم از بیت‌المقدس به دربار دیلمیان وارد شیراز می‌شود. آثار زیادی از این تاریخ در مورد دیلمیان فارس نام برده شده است. مشهور است که در عهد حکومت عضدالدوله دیلمی، شیراز چنان معمور شد که درو جای لشکر نماند. در این زمان در کاخ عضدالدوله، کتابخانه معتبری وجود داشت که زیر نظر یک سرپرست و کتابدار و یک ناظر، اداره می‌شد^{۳۴} که در تحول فکری و اجتماعی مردم آن سامان، نقش به‌سزا داشته است. آثار زیادی از این دوره در فارس می‌توان یافت که بسیاری از آنها نظیر باروی شهر شیراز، بیمارستان عضدی، بنای اصلی دروازه قرآن و ... از بین رفته‌اند و آثار بر جا مانده نظیر بند امیر، حوض عضدی، گنبد عضدی و ... را می‌توان نام برد. از میان این آثار، رکن‌آبادی را که حافظ توصیف می‌کند آن هم چه توصیفی! که آن را بخشنده عمر خضر می‌داند، از رکن‌الدوله دیلمی است.

قنات رکن‌آباد شیراز که اینک جاری و ساری است از اقدامات رکن‌الدوله دیلمی است که سرچشمه آن بیرون دروازه قرآن قرار دارد.^{۳۵} همین رکن‌آباد و اطراف زیبا و مناظر دلپذیر آن بوده که حافظ را شیفته خود ساخته است که گوید:

خوشا شیراز و وضع بیمشالش
خداوندا نگهدار از زوالش
ز رکن‌آباد ما، صد لوحش الله
که عمر خضر می‌بخشد زلالش

محمود غزنوی با همه جباریت و سطوت خود، در قرن پنجم، وقتی نتوانست نفوذش را در گیلان گسترش دهد و باقی بماند بر آن شد که کتابخانه دیلمیان را در ری، کاملاً به آتش کشد و نابود کند.^{۳۶} بلی، این دژ تسخیرناپذیر طبیعی با آن پوشش درختان انبوه و مه‌آلود، که یک طرف آن البرز کوه و سوی دیگر آن دریای موج و نیلگون خزر است، همیشه مدافع مظلوم و درهم کوبنده ظالم و اجنبی بوده است. چنان‌که اسماعیل، سر سلسله دودمان صفوی بعد از کشته شدن پدرش،

سلطان حیدر، همراه مادر و برادرانش به استخر فارس تبعید شد. پس از فرار از تبعید و رسیدن به گیلان، به فرمانروای لاهیجان، کارکیا میرزا علی پناه برد. کارکیا، که از مریدان پدر و جدش بود، بین‌المحظورین واقع شد، از یک طرف نمی‌خواست خشم آق‌قوینلوها را تحریک کند و گرفتار تهاجم و تاخت و تاز آنان گردد و از طرف دیگر، خلاف فتوت و جوانمردی می‌دید پناهنده‌ای را که به او اعتماد کرده و امیدهای فراوانی به او دارد، نپذیرد و او را به‌دست دشمنانش بسپارد. این بود که دستور داد قفسی بزرگ فراهم کنند و اسماعیل را همچون پرندگان در میانش گذاشته به درختی آویزان نمایند و بعد از این مقدمه، در مقابل تعقیب‌کنندگان اسماعیل، که رد پای فراری را تا لاهیجان گرفته بودند، سوگند موکد یاد کرد که پای چنین کسی روی خاک قلمرو او نیست.^{۳۷}

به قول سرجان ملکم، هنوز چهار سال از این واقعه نگذشته بود که فقیر کنج خانقاه، امیر گنج و بارگاه شد، سلطنت خاندان صفوی را بنا نهاد و در اعداد پادشاهان مقتدر ایران درآمد.^{۳۸} در زمان این پادشاه بود که جنگ چالدران با قوای عثمانی پیش آمد و این جنگ در تاریخ در واقع تداعی بخش جنگهای مهیب قادسیه، دشتی و غیره بود؛ زیرا گیلان در این جنگ یکی از فرزندان لایق خود را به نام رستم چرمینه کلاه، از دست داد. این سردار نامی که از منطقه تالش گیلان و به جهت پوشیدن لباس پشمی و بر سر گذاشتن کلاهی از چرم به رستم چرمینه کلاه معروف بود، در جنگ چالدران، رشادتهایی بزرگ انجام داد و جلوی سپاه عثمانی را که مجهز به سلاح آتشین بود، گرفت و آنان را از پیشروی به داخل خاک ایران باز داشت. متأسفانه به علت تجهیزات جنگی عثمانی دلیرانه کشته شد. امروزه در عبور از شهرستان انزلی به آستارا، در میدان عمومی شهر هشتر تالش، تندیس او، که سوار بر کالسکه‌ای است، به چشم می‌خورد.

در زمان قاجاریه، به سبب انتقال پایتخت به تهران و آوازه گیلان، توجه دولت مرکزی به گیلان بیشتر شد و سلاطین قاجار، غالباً رجال مهم دولت و شاهزادگان را که از اعتبار و شهرتی اجتماعی برخوردار بودند به حکومت گیلان منصوب می‌کردند.^{۳۹} و اعزام این شاهزادگان معتبر و رجال مهم به گیلان، در واقع از دو نگاه توجیه‌پذیر است، یکی شهرت و اعتبار گیلان و دیگری در لحظه‌های حساس تاریخی، مراقب بودن اوضاع سیاسی گیلان. با چنین اوضاعی، هر وقت گیلان اوضاع اجتماعی و سیاسی را خلاف حقیقت می‌دید نه تنها بی‌اعتنا نمی‌نشست، بلکه تا پای جان هم می‌ایستاد، بخصوص آنجا که پای وحدت ارضی و استقلال مملکت در میان بود. چنان‌که در سال ۱۲۱۸ ق اشپخدر، سردار روسی، با دوازده کشتی وارد انزلی شد و عازم فتح رشت گردید. میرزا موسی منجم باشی، اهل لنگرود که در گیلان حکومت می‌کرد، پیشرفتش را متوقف نمود و بین خمام و پیربازار رشت، شکست سنگینی بر قوای روس وارد کرد و بسیاری از قوای روسیه کشته شدند و بقیه با زحمت زیاد خود را به انزلی رساندند و عازم روسیه گردیدند.^{۴۰}



افسانه‌ای در گیلان معروف است که روسها در آن حمله، از گرده داره (درخت گرد) نتوانستند تجاوز کنند و هر که پیشتر آمد خشک شد.^{۴۱} گیلانی که همیشه زیر نظر حکام پایتخت بود، در استبداد صغیر، برای جلوگیری از خیره‌سریهای محمدعلی شاه- که قانون اساسی هشتم دی ماه ۱۲۸۵ را قبول نداشت- جمعیتهایی تشکیل شد. اوج این نهضتها از زمانی شروع شد که گیلانی پی برد ایران طبق قرارداد ۳۱ اوت ۱۹۰۷م. به دو منطقه نفوذ روس و انگلیس تقسیم شده است و گیلان جزء منطقه نفوذ روسها گردیده است. در این وقت، با ارتباط با آذربایجان و هماهنگیهای لازم، کمیته‌هایی به منظور مقابله با اجانب و عوامل داخلی ایشان یعنی محمدعلی شاه تشکیل شد. به طوری که فقط در گیلان دوازده انجمن به طرفداری از مشروطه و قانون اساسی به وجود آمد و هسته مقاومت مسلحانه‌ای از سران مشروطه خواهان گیلان شکل گرفت.^{۴۲}

توجه به این نکته را ضروری می‌دانم که در کنار فعالیتهای سیاسی مسلحانه، فعالیتهای فرهنگی نیز به منظور تنویر افکار عمومی شکل گرفت. به طوری که در همین ایام، در رشت حدود ۲۵ روزنامه منتشر می‌شد که به اقتضای زمان، آینه انعکاس اعتراضات مردم بود. تا جایی که بر اثر فعالیتهای مشروطه‌خواهان، در آغاز سال ۱۲۸۲ در رشت نیز انقلابی صورت گرفت، به این معنی که آقا بالاحان سردار افخم، حاکم وقت گیلان، از مستبدان بنام، در حینی که با چند تن از اعیان در باغ مدیریه سرگرم قمار بود، به دست انقلابیون کشته شد و انجمن ایالتی گیلان، حکومت را به دست گرفت^{۴۳} و همگام با آذربایجان و آزادیخواهان دیگر ایالات از جمله اصفهان، به سوی پایتخت حرکت کردند، که در نهایت به عقب‌نشینی محمدعلی شاه و خلع آن منجر شد. گیلان، در جنگ جهانی اول نیز که با مداخله بیگانگان روبه‌رو شد، بیکار ننشست و فرزند برومند خود را که سمبل همه افتخارآفرینان گذشته بود، به میدان فرستاد، کوچک جنگلی که بعدها به «میرزا کوچک‌خان جنگلی» معروف شد.

میرزا با قلبی مملو از عشق به اسلام و نجات وطن از مداخله اجانب و عمال داخلی آنان، هسته کوچکی را در جنگلهای انبوه گیلان تشکیل داد تا جلوی هرگونه خیره‌سری و مداخله و تجاوز اجنبی را بگیرد. اهداف نهضت جنگل و کارهایی را که در مدت کوتاه انجام داد اگر بررسی کنیم به قولی «هفتاد من کاغذ شود» که مورد بحث این گفتار نیست. فقط به این نکته اشاره می‌کنیم که نهضت جنگل و قیام گیلان، اگر به هدفهای خود نرسید لاقلاً در بازیافتن استقلال از دست رفته ایران، وزنه سنگینی بود و مفید واقع شد.^{۴۴}

پی‌نوشت‌ها

۱. خودزکو، الکساندر، سرزمین گیلان، ترجمه سیروس سهامی، تهران، انتشارات پیام، چاپ اول، ۱۳۵۴، ص ۷.
۲. عبدلی، علی، تاریخ کادوسها، تهران، انتشارات فکر روز، ۱۳۷۸، ص ۱۶ (با تصرف).

۳. معین، محمد، (تصحیح)، برهان قاطع، حاشیه ذیل ماده گیل، ص ۱۸۷۰.
۴. سرتیپ پور، جهانگیر، نشانه‌هایی از گذشته‌های دور گیلان و مازندران، رشت، انتشارات گیلکان، ص ۱۷.
۵. خودزکو، الکساندر، همان، ص ۳۶.
۶. سرتیپ پور، جهانگیر، همان، ص ۳۶.
۷. همان.
۸. فیلد، هنری، مردم‌شناسی ایران، ترجمه دکتر عبدالله فریاد، تهران، انتشارات ابن‌سینا، ص ۱۷۶.
۹. کتاب گیلان، گروه پژوهشگران به سرپرستی ابراهیم اصلاح عربانی، پاییز ۱۳۷۴، جلد دوم، ص ۱۸.
۱۰. همان.
۱۱. فیلد، هنری، همان، ص ۱۷۵.
۱۲. کتاب گیلان، جلد دوم، ص ۲۰.
۱۳. کریستی ویلسن، تاریخ صنایع ایران، انتشارات فرهنگ سرا، چاپ دوم، ۱۳۶۶، ص ۴.
۱۴. کتاب گیلان، جلد دوم، ص ۲۰.
۱۵. همان.
۱۶. کتاب گیلان، جلد اول، ص ۴۸۱.
۱۷. سرتیپ پور، جهانگیر، نام‌ها و نام‌دارهای گیلان، رشت، نشر گیلکان، ۱۳۷۰، ص ۴۵۳.
۱۸. سرتیپ پور، جهانگیر، ویژگی‌های دستوری و فرهنگ واژه‌گیلکی، رشت، نشر گیلکان، ۱۳۶۹، ص ۸.
۱۹. کتاب گیلان، جلد اول، ص ۲۷.
۲۰. همان.
۲۱. سرتیپ پور، جهانگیر، نشانه‌هایی از گذشته‌های دور گیلان و مازندران، همان، ص ۱۹۱-۱۸۹.
۲۲. همان.
۲۳. همان با اندک تصرف.
۲۴. خودزکو، الکساندر، سرزمین گیلان، ص ۱۹-۱۸.
۲۵. مشکور، محمدجواد، ایران در عهد باستان، تهران، انتشارات اشرفی، چاپ چهارم، ۱۳۶۳، ص ۱۷.
۲۶. سرتیپ پور، جهانگیر، نام‌ها و نام‌دارهای گیلان، ص ۵۹۸.
۲۷. باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، فرمانروای عالم، جلد اول، تهران، انتشارات علمی، ص ۷۴.
۲۸. گیلان، گروه پژوهشگران به سرپرستی ابراهیم اصلاح عربانی، ص ۴۵، با اندک تصرف.
۲۹. ترجمان البلدان، ص ۱۲۵-۱۲۴.
۳۰. طبری، محمدبن جریر، تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، جلد ۱۵، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۴، ص ۶۴۴۲.
۳۱. ابن اثیر، الکامل، ترجمه عباس خلیلی، جلد ۱۲، شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران، ص ۱۲۴.
۳۲. ابرو، حافظ، چاپ دانشگاه، ص ۱۱.
۳۳. فخرایی، ابراهیم، گیلان در گذرگاه تاریخ، تهران، انتشارات جاویدان، چاپ اول، ۱۳۵۴.
۳۴. مقدسی، احسن التقاسیم، جلد دوم، ص ۶۶۸.
۳۵. گیلان‌نامه، جلد ۳، ص ۱۱۴-۱۰۲، مقاله جمشید صداقت کیش با تلخیص و اندک تصرف.
۳۶. سرتیپ پور، جهانگیر، نام‌ها و نام‌دارهای گیلان، ص ۳۵۸.
۳۷. فخرایی، ابراهیم، گیلان در گذرگاه تاریخ، ص ۲۲۹.
۳۸. همان.
۳۹. کشاورز، کریم، گیلان، شرکت سهامی کتابهای جیبی، تهران، چاپ دوم، ۲۵۳۶، ص ۵۰.
۴۰. فخرایی، ابراهیم، گیلان در گذرگاه تاریخی، ص ۲۲۵.
۴۱. کشاورز، کریم، همان، ص ۵۱.
۴۲. همان، ص ۵۶.
۴۳. همان، ص ۵۷.
۴۴. همان.